

حافظ و ریاستیزی

دکتر محمد ابراهیم انصاری لاری

مردم به راحتی با دیوان حافظ انس و الفت می گیرند، به خود اجازه می دهند آن را بفهمند آن را دریایی می دانند که هر کس به فراخور وسعش می تواند از زلال آن بهره مند شود و آن را منحصر به طیف و قشر و طبقه خاصی نمی دانند. هر چند که وقتی پای تفسیر به میان می آید، باز هم مانند کتاب مقدس، همگان می دانند که این مجال فقط برای کارشناسان و اهل فن و پژوهش گران گشوده است. با این وصف سخن گفتن بنده پیرامون حافظ، که علی القاعده به عنوان استنادار باید به درودی و سپاسی و خیرمقدمی اکتفا کنم، آن هم در محضر شریف بزرگان عرصه ی فضل و ادب، قدری توجیه خواهد داشت.

در این فرصت کوتاه و در این شب ماندگار اجازه می خواهم به یکی از ظرایف دیدگاه و لطایف تفکر خواجه شمس الدین حافظ شیراز بپردازم و آن توجه و شکوهی مکرر و پیر طعن و طنز او و تعریض او به سالوس و ریا و دورویی است.

پرداختن حافظ به عشق و طرب و عرفان و حیرت و حزن و اندوه و هجر و وصل هم در اوج ظرافت و کمال است و این همه، برای مردم ما و حافظ شناسان و حافظ پژوهان گیرایی و جذابیت دارد. اما نوع نگاه او به قشری مأبی، ظاهرپرستی، زهدریایی و دورویی نسزد مردم ما از یک منزلت ویژه

برخوردار است. شاید دلیل این نگاه ویژه از سوی حافظ و این التفات متقابل از طرف مردم این باشد که عشق و محبت، کینه و حسد، عرفان و حیرت، حزن و اندوه، هجر و وصل همه از حالات طبیعی انسان است. آدمی به هر کدام از این حالات که دچار شود، از موضع انسانی و موقف طبیعی خود عدول نکرده است، اما ریاکاری و سالوس یک عارضه غیرطبیعی و یک بیماری است که آفت اخلاص، سم اخلاق و نیش سلامت فرد و جامعه است. در آموزه‌های اسلامی و دینی هم پس از شرک و کفر هیچ گناهی گران‌تر از ریا نیست که امام محمد غزالی در «کیمیای سعادت» آن را «شرک کهن» نامیده است و این درست اعتقادی است که حافظ دارد. «باده‌نوشی که او روی و ریایی نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست»:

حافظ از زهد ریایی بت‌پرستی بهتر است همچو رندان بر زمین زن سبج‌های صد دانه را
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو
در اوضاع ناب‌سامان قرن هشتم - روزگار زندگی خواجه - بنای اخلاق فرو ریخته است
سرچشمه‌های زیبای دین‌آلوده شده و تلقی فقهی و خشک و بی‌روح از دین بر جنبه‌های معنوی و
زیباشناسانه آن تفوق پیدا کرده، شریعت و طریقت، هر دو پوسته‌ای هستند، بی‌مغز و در سطح و شکل
متوقف مانده و دین به صورت ابزاری در اختیار حاکمان زورمند و زرمداران بی‌فرهنگ در آمده است
و سست ایمانی و بی‌اعتقادی را در جامعه سبب شده و قلیلی اهل درد و درک‌اند که از این
زهدفروشان ریایی رویگردانند و بوسیدن دست و شنیدن وعظ‌شان را خطا می‌دانند.
عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن
یا:

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ که دست زهدفروشان خطا است بوسیدن
نکته‌ی مهم و قابل تأمل این است که این چنین سخن گفتن حافظ، حاصل تفکر و تأمل است و
این شیوه‌ی سخن گفتن را از سر وظیفه و انجام رسالتی که در آن شرایط برای خود قائل است،
برگزیده؛ چرا که حافظ نکته‌سنج و باریک‌بین و اهل دقت و وسواس کسی نیست که شعر بی‌محابا بر
زبانش جاری شود. درست بر خلاف مولانا که شخصیت شاعریش همه جا با اوست. فقر و غنایش،
حزن و اندوهش، فرحش بی‌هیچ تکلفی همچنان که در جانش ساری است، بر زبانش جاری است.

حافظ، سخن گفتن‌اش همراه با تأمل است، همراه با تحفظ است، همراه با گزینش و کنترل و غربال کردن است.

تقریباً به استثنای مولانا که در دیوان کبیرش به تعبیر یکی از نویسندگان به دیوانه‌ای کبیر می‌ماند، همه‌ی شعرا کم و بیش چنین بودند و حافظ به خصوص، وسواس داشت. وسواسی که به تعبیر بعضی از محققین در هیچ شاعر دیگری پیدا نمی‌شود. صراحت و بداهت در اشعار مولوی مشهود است. شعر را در حضور دیگران می‌گفت، خودش را مخفی نمی‌کرد و همان را که به مقتضای وقت و حالش بود آشکار می‌کرد. اگر سرحال بود، اگر شاداب بود، اگر منبسط بود، اگر منقبض، ملول بود، غمناک بود یا زنده دل، همه‌ی این حالات بی‌اختیار در زبان مولانا آشکار می‌شد.

و در مواردی که نامحرمی در مجلس بود، آشکار و صریح می‌گفت که نامحرمان در مجلس‌اند و از گفتن همه چیز ناتوانم.

گر بگویم زان بلغزد پای تو ور نگویم هیچ از آن ای وای تو

نکنه‌ها چون تیغ‌ها بوده است تیز ور نداری تو سپر واپس گریز

اما حافظ از نظر لفظی و معنایی چنان دقت و خست می‌ورزید که مبادا زیاده‌گویی کند و مبادا کلمه‌ای را نابه‌جا به کار ببرد. آن‌چنان که نوشته‌اند، تا آخر عمر در تراشیدن و بازنگریستن و گزینش کردن و بازنوشتن آثارش بود و این کار همیشگی او بود، تا جایی که بعضی از مصححین، یکی از دلایل اختلاف نسخ را این وسواس می‌دانند و جالب‌تر این که وقتی به خاطر چنین اشعاری مورد پاره‌ای خرده‌گیری و شماتت قرار می‌گیرد، باز هم وقتی گلایه می‌کند، کظم غیظ دارد. کسی که جامعه‌ی خود را نقد می‌کند، کسی که زاهد ظاهرپرست را نقد می‌کند، کسی که در واعظان طعنه می‌زند، کسی که دین‌داری ظاهرپرستانه را نفی می‌کند، در جامعه‌ای که هر کس از هر سو بساطی پهن کرده، دکانی گشوده است، چنین کسی حتماً مورد شماتت قرار می‌گیرد، اما در پاسخ به شماتت گران، باز هم تحفظ دارد و هرچه به دهانش آمد، نثار مخاطب نمی‌کند. شما مقایسه کنید، لحن مولانا را، وقتی جواب خرده‌گیران را می‌دهد و لحن حافظ را. مولانا اشعار خود را به قرآن تشبیه می‌کند و

حافظ پژوهی

می‌گوید « شما بمانید و ببینید که آیا شما می‌مانید یا کتاب ما». تمثیل به قرآن می‌کند و می‌گوید: «وقتی هم قرآن آمد، چنین سخنانی درباره‌ی قرآن گفته شد».

تا قیامت می‌کند قرآن ندا که ای گروه جهل را گشته فدا
مر مرا افسانه می‌پنداشتید تخم طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدید ای خسان طعنه‌زن که شما بودید افسانه نه من
اما حافظ مؤدبانه می‌گوید:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم جامه‌ی کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
یا می‌گوید :

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او و بر به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم
شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد التفاتش به می صاف مروق نکنیم
غرض این که تعریض حافظ به ژهد و ریا و طعن مکرر او به زهد ریایی، ریشه در افکار عمیق و تأمل ژرف حافظ در اوضاع زمان خودش دارد. باز بی‌مناسبت نیست، بسه عنوان شاهد و مثال، به غزلی از حافظ اشاره کنم که تا حدودی رنگ اندوه و غم دارد و از غزل‌های شاد حافظ نیست.
اما یک موضع‌گیری جدی فکری و اندیشه‌ای و نشان‌دهنده‌ی یک تکامل فکورانه است و مؤید این است که شخصیت حافظ در روند شکل‌گیری و کمال و پشت سر گذاشتن مراحل سلوکی، اکنون به این مرحله رسیده است که زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید، جای هیچ اکراه نیست و تا آخر که:

حافظ از بر صدر نشینند ز عالی مشربی است عاشق دردی‌کش اندر بند در مال و جاه نیست
این غزل وزن شادی ندارد، وزنش فکورانه است، وزنش در بحر رمل است و به قول اهل عروض بحر طرب و شادی نیست. اگر حافظ می‌خواست از بحر شادی سخن بگوید، علی‌القاعده باید از وزن رجز استفاده می‌کرد که مستعلائن، مستعلائن. حافظ پیام مهمی در دین‌داری به همه‌ی ما می‌دهد که اگر ظاهر دین فربه و متورم شد، شما بدانید باطن دین لاغر شده است و در حال احتضار است. همان فرمایش مولا علی (ع) که فرمود: «ندیدم ثروت انباشته‌ای، مگر آن که در کنارش فقر

انباشته‌ای هم دیدم». این قاعده کلی است، در باب دین‌داری هم صدق می‌کند که اگر در ظاهر توجه انباشته شد، لاجرم از باطن باید این توجه کاسته شود.

پس از ۷۰۰ سال در آستانه‌ی قرن بیست و یکم و بیست و سه سال استقرار جمهوری اسلامی هنوز هم ریا و سالوس است که چون خوره جامعه‌ی ما را تهدید می‌کند.

نظام ما امروز باید بتواند در همه عرصه‌ها انسان‌هایی مولد و خلاق و هم طراز شاخص‌های جهانی پیرواند و نیز باید قادر باشد، افراد را برای زیستن سالم در جهان مدرن امروز، با کمترین دغدغه‌های هویتی و روانی تربیت کند.

اگر امروز ما در جامعه‌ی جوان ایران دغدغه‌ی هویت ملی و دینی در تقابل با جهانی شدن آزارمان می‌دهد، بی‌تردید به دلیل فضایی است که ریاکاری و سالوس‌ورزی را ترویج می‌کند، به ویژه که جوانان و دانش‌آموزان ما که فرزندان و پرورده‌ی این نظام‌اند، بیشتر در معرض این آفت هستند برنامه‌های اجباری برای دین‌دار کردن و دین‌دار نگه‌داشتن جوانان، اهمیت دادن به ظواهر، بی‌توجهی به روح و محتوای دین و برخی روش‌های قیم مآبانه و ظاهرپسند موجب شده است تما جوانان ما با صفت‌های ناپسندی چون ریاکاری و شخصیت دوگانه داشتن، نه تنها آشنا شوند؛ بلکه با کمال تأسف خو بگیرند و عادت کنند و این جفایی است که تا کنون در حق نسل نوجوان و جوان ما روا داشته شده و برنامه‌های فرمایشی و سلیقه‌ای، افراد را به تظاهر در محیط‌های رسمی و داشتن رفتاری دیگرگون در محیط‌های شخصی واداشته است. این امر است که به بحران هویت منجر می‌شود و نسل امروز را برای فردای بهتر تربیت نمی‌کند.

و امروز ما به عنوان مسؤولان نظام و همه‌ی مردم به عنوان صاحبان این کشور بساید بکوشیم تا ریشه‌های این آفت را بسوزانیم و آنگاه خواهیم دید که دین الهی چگونه گل‌های این سرزمین را شکفته خواهد کرد. «حافظ مکن ملامت رندان که در ازل / ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد».